

سیاست اروپا در قبال نقش آمریکا در چارچوب مناسبات فراتلانتیک: هژمون لیبرال یا امپریالیستی

رؤیا خضری^۱

چکیده: روابط فراتلانتیکی که بیش از ۵۰ سال بر مناسبات آمریکا و اروپا سایه افکنده است بحثی نوین را پس از شکل گیری سیاستهای یکجانبه گرای آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر تجربه نموده است. در ساختار بین الملل در حال تحول کنونی، اروپا خواهان نظام چند قطبی و چند گرینشی و نیز تلاش برای تکثیر قدرت و تقویت نقش متوازن کشورهای مؤثر در نظام بین الملل و نقش هژمون لیبرال از سوی آمریکا است، در حالیکه آمریکا معتقد به نظام تک قطبی مبتنی بر یکجانبه گرایی به منظور استقرار نظم هژمونیک با ابعاد امپریالیستی می باشد. لذا پژوهش حاضر به بررسی روابط میان اروپا و آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر پرداخته، تعاملات و چالشهای میان این دو را مورد ارزیابی قرار داده است. **واژگان کلیدی:** روابط فراتلانتیک، هژمون لیبرال، هژمون امپریالیستی، یکجانبه گرایی، چندجانبه گرایی.

مقدمه

روابط فراتلانتیک که بیش از ۵۰ سال بر مناسبات آمریکا و اروپا حاکم بوده است بحثی نوین را پس از شکل گیری سیاستهای یکجانبه گرای آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر تجربه نموده است. آمریکا با کنار گذاشتن سیستم بازدارندگی متقابل دوران جنگ سرد، یک سیستم نظامی- امنیتی تهاجمی را برای حفظ امنیت خود طراحی نموده است. در این راستا نگرشهای همکاری جویانه کنار گذاشته شده و حتی به دیدگاههای متحدان نیز توجه نمی شود. در یک چارچوب کلان، روابط فراتلانتیکی همچنان یکی از دو ستون اساسی سیاست خارجی کشورهای اروپایی را تشکیل می دهد.

۱. خانم دکتر رؤیا خضری، کارشناس اداره آمریکا- وزارت امور خارجه.

(ستون دیگر همگرایی در قالب اتحادیه اروپا است) اروپاییها در تعریف مطلوب خود از آمریکا مفهوم هژمونی لیبرال را مطرح می‌کنند. بدین معنا که با توجه به اینکه آمریکا یک قدرت غیرقابل انکار است سیاست در قبال آن باید مبتنی بر حمایت از عناصر مثبت نقش رهبری آمریکا باشد که با ویژگی هژمونی لیبرال سازگار است. درعین حال لازم است از گرایشهای نامطلوب در سیاست خارجی آمریکا که با منطق هژمونی لیبرال و منافع و ارزشهای اروپا در تضاد است، انتقاد گردد.

این در حالی است که سیاست فعلی آمریکا سیاست هژمونی با ابعاد امپریالیستی است این استراتژی کلان نه بر مبنای همکاری مبتنی بر اجماع در داخل نهادهای چندجانبه بلکه بر مبنای عمل یکجانبه و قدرت قهرآمیز ایجاد شده است، که اصول اساسی آن عبارتند از: حفظ موقعیت هژمون به ویژه برتری نظامی آن، حفظ استقلال استراتژیک با پیوند زدن یکجانبه گرایی به نوعی چندجانبه گرایی ابزاری.

به این ترتیب شاهد انتقاد از عملکرد، دیدگاهها و روشهای بکارگرفته شده توسط طرفین در زمینه های مختلف (قدرت نظامی، ارزیابی از تهدیدات، تروریسم، چندجانبه گرایی و حقوق بین‌الملل) هستیم. با توجه به تفاوت سنتهای اروپایی و آمریکایی، (سنتهای اروپا موازنه گرا و چندجانبه گرا اما آمریکا هژمون‌گرا و یکجانبه‌گرا) این اختلاف نظر بنیادین می‌تواند منجر به تعارض و تنش در روابط فرا آتلانتیکی گردد. لذا این بحث مطرح است که آیا تمایل نیرومند تکروی و یکجانبه گرایی آمریکا سبب خواهد شد تا روابط اروپا و آمریکا در مسیر رقابت و مناقشه قرار گیرد یا آنکه روابط فرا آتلانتیکی به سوی تحکیم همکاری براساس تعامل بین یکجانبه گرایی و همکاری بین‌المللی سوق خواهد یافت. براین اساس در این نوشتار تلاش بر این است تا با توجه به تحولات و رخدادهای عمده منطقه ای و بین‌المللی، مواضع اروپا و آمریکا در مناسبات فرا آتلانتیک، تاملات مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

نقش آمریکا در نظام بین‌الملل قبل از ۱۱ سپتامبر

تعاملات بین بازیگری در بطن سیستم های بین‌المللی متفاوت، شکل گرفته و در همه آنها با وجود تمایزات بین سیستمها، الگوهای متمایز رفتاری وجود داشته که بازیگران را به یکدیگر متصل کرده است. در این بین نظم برخاسته از الگوی رفتاری

مبتنی بر دو نوع، نظم غیرعمدی^۱ و نظم هدفمند^۲ است. نظم غیرعمدی براساس طراحی از پیش تنظیم شده شکل نگرفته است، اهداف از پیش تعیین شده بازیگران را به طور طبیعی برآورده نمی‌سازد. نظم از اینگونه بر بستر هرج و مرج و اتکای به خود تجلی می‌یابد. منطق هرج و مرج ماهیت روابط را ترسیم می‌کند. این سیستم، آماده شکل گرفتن «هژمونی بدخیم»^۳ است. به لحاظ اهداف متفاوت بازیگران، مناقشات ضروری جلوه می‌کنند (See: Iabs, 1997, pp.1-49). به همین دلیل است که اعتبار اندکی برای نهادهای بین‌المللی منظور می‌گردد.

اما نظم هدفمند با توجه به نیازها و اهداف از پیش تعیین شده بازیگران، شکل می‌گیرد. بازیگران در این چارچوب همچنان قدرتمندترین هستند و ارزشهای تأثیرگذار را معین می‌کنند و توانایی نمایش قدرت را نیز در اختیار دارند. این نظم بر بستر الگوهای نهادینه شده تجلی می‌یابد و به همین دلیل ضرورت شکل‌گیری، تداوم و گسترش نهادهای بین‌المللی اهمیت می‌یابد. هرچند نهادینه شدن الگوهای هنجاری و شیوه‌های رفتاری به معنای محو شدن تعارض منافع نمی‌باشد، چرا که بازیگران از ویژگیهای تاریخی و نیازهای متفاوتی به لحاظ جایگاه بین‌المللی بهره‌مند هستند. تداوم هرج و مرج، بخشی از ماهیت وجود سیستم بین‌المللی همچنان جلوه‌گری خواهد داشت اما دامنه و برد آن در نظم هدفمند به شدت متفاوت با هرج و مرج در نظم غیرعمدی است (Powell, 1994, p.331). در نظم هدفمند، نهادهای بین‌المللی نقش کلیدی دارند و جایگاه ویژه‌ای در شکل دادن و تأثیرگذاری بر روابط بین‌الملل می‌یابند. آنها نقش تعیین‌کننده‌ای در ظرفیت‌سازی برای تحقق صلح را سامان می‌بخشند. نهادها از طریق هنجارسازی و اعمال هنجارها، هرج و مرج ذاتی سیستم بین‌الملل را تعدیل^۴ می‌کنند. نهادها جنگ را غیرممکن نمی‌سازند و صلح را نیز الزامی نمی‌کنند اما از طریق نهادینه سازی الگوهای همه‌گیر و اجتماع‌پذیری، بازیگران را در صحنه جهانی مقید^۵ می‌سازند. در بطن نظم هدفمند «هژمونی خویش‌خیم»^۶ شکل می‌گیرد.

1. Unintended Order
2. Purposive Order
3. Malignant Hegemony
4. Mitigate
5. Bind
6. Benign Hegemony

پایان جنگ جهانی دوم، منجر به حیات یافتن شکل متفاوتی از سیستم بین‌الملل شد که آمریکا در بطن این سیستم از موقعیت متمایز و برجسته‌ای برخوردار گردید. بنابر این برای حفظ، تداوم و تثبیت جایگاه جهانی خود و مشروعیت بخشی به عملکرد جهانی‌اش، توجه گسترده‌ای را صرف ایجاد نهادهای بین‌المللی کرد. از این‌رو در راستای ایجاد نظم لیبرال، طراحان سیاست خارجی آمریکا تکیه بر نهادهای بین‌المللی را جهت نهادینه ساختن اصول و ارزشهای مطلوب نظر، حیاتی یافتند (نظم لیبرال متکی بر ستونهای چهارگانه تجارت آزاد، اقتصاد سرمایه‌گذاری، حل‌وفصل مناقشات در چارچوب مذاکره و تأسیس نهادهای چندجانبه‌گرای بین‌المللی است) (دهشیار، ۱۳۸۵، ص ۱۰۶). پس از جنگ سرد، ساختار نظام بین‌الملل تحولات عمده‌ای یافت، نظام بین‌الملل از ساختار دو قطبی دوران جنگ سرد به دلیل ماهیت انتقالی به سوی تک چند قطبی^۱ سوق یافت. در نظام انتقالی تک چند قطبی، به دلیل وابستگی متقابل پیچیده گسترش همکاریها و هماهنگی‌ها بین دولت‌ها روند قابل توجهی به خود گرفته است. به طور کلی ماهیت پیچیده نظام بین‌الملل به‌گونه‌ای است که بسیاری از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل (همچون جیمز روزنا) جهان فعلی را جهان «وا-همگرایی»^۲ دانسته و دوران فعلی را عصر رقابت-همکاری^۳ تلقی می‌کنند (Rosenau, 2000, pp.68-74).

سیاست خارجی آمریکا در دوران پس از جنگ جهانی دوم را مبتنی بر راهبرد کلان هژمونیک می‌دانند. هژمونی وضعیتی در امور بین‌الملل یا شرایطی خاص در نظام بین‌الملل است (Puchala, 2005, p.572). هژمونی فراتر از سلطه یا تفوق مادی و نظامی یک دولت است. برتری هژمون صرفاً براساس اعمال زور نیست. از یک سو هژمون نسبت به تأمین کالاهای عمومی در نظام اقدام می‌کند و از سوی دیگر، با اتکا بر پیوستگی ایدئولوژیک با سایر اعضای نظام- اگر نه همه، حداقل بخش قابل توجهی از آنها- به

1. Uni – Multipolar System

- هانتینگتون نظام بین‌الملل کنونی را تک چند قطبی نامیده است که نشانگر حضور یک ابرقدرت یعنی آمریکا همراه با چندین قطب قدرتمند دیگر است. تک چندقطبی نظامی است با یک کشور برجسته که مشارکت او به‌تنهایی برای حل مسائل بین‌المللی کافی نیست. این ابرقدرت میتواند بازیگری باحق و تو باشد اما برای رسیدن به اهدافش نیازمند دیگر قدرت‌ها است (Krauthammer, 2002/2003, pp..5-6).

2. Fragementation

3. Coopetition (Cooperation and Eompetition)

اعمال خود مشروعیت می بخشد. به عبارتی، هژمونی «گونه ای از اقتدار است که در آن موضع ممتاز دولت اصلی تنها مبتنی بر زور و اجبار نیست، بلکه مبتنی است بر رضایت نهادینه سایر دولت‌ها» (Skidmore, 2005, p.209).

اما پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، بوش سه تغییر عمده در راهبرد کلان سیاست خارجی آمریکا ایجاد کرد. او اتکا بر ائتلافها و نهادهای دائمی را کاهش داد، حق نسبی نسبت به جنگ پیش‌دستانه را به یک آموزه جدید جنگ پیشگیرانه توسعه داد و از دموکراسی قهرآمیز به عنوان راه حلی برای مشکل تروریسم در خاور میانه حمایت کرد. این درحالیست که از منظری تاریخی اروپاییان معتقدند که آمریکا پس از پایان جنگ جهانی دوم نقش هژمون لیبرال را ایفا نموده است. پس از پایان جنگ جهانی دوم آمریکا در پی این بود که نقش هژمون را جهت استقرار نظم و ثبات بین‌المللی به نفع نظام لیبرال دموکراسی غرب ایفا کند. تحقق این هژمونی مستلزم ایجاد نهادهایی بود که قواعد آنها برای همه بازیگران بین‌المللی لازم الاجرا باشد. بنابراین آمریکا به نهادسازی و ایجاد رژیمهای بین‌المللی روی آورد. در واقع آمریکا حاضر شده بود به خاطر ایجاد نظم چندجانبه لیبرال (جهت جلوگیری از تهدید و یکجانبه گرایی شوروی) محدودیتهایی بر عمل یکجانبه خود بگذارد و نقش یک هژمون لیبرال را نشان داد.

شاخصه ویژه این هژمون، همگرایی دیگر بازیگران در نظم جهانی و ارزشهای مطلوب هژمون بود. هژمونی آمریکا چارچوبی سازمانی داشت که معادل هژمونی سازمان یافته دیدگاههای لیبرال غرب بود و به شکل یک هژمونی دسته جمعی به رهبری آمریکا ظاهر شده بود. در این چارچوب سیاستهای آمریکا قانونی و مشروع تلقی می‌شد و بسته به اینکه چه کسی را خطاب قرار دهد چهره‌های متفاوتی از خود نشان می‌داد: در قبال متحدان برپایه اجماع و قدرت نرم و در قبال دشمنان، بر پایه قدرت سخت و سیاستهای امپریالیستی (Puchala, 2005, p.571). بدین ترتیب این هژمونی مبتنی بر دو راهبرد کلان بود که سیاست خارجی آمریکا را از دهه ۱۹۴۰ تعریف کرده است. یکی راهبرد رئالیستی حول محور سد نفوذ، بازدارندگی و حفظ موازنه قدرت بین‌المللی و دیگری راهبرد لیبرال به خصوص درحوزه اقتصاد جهانی همراه با ایجاد نظمی حول محور روابط سیاسی نهادینه میان کشورهای غربی (Ikenberry, 2002, pp.45-46).

نقش هژمون لیبرال که ادعا می‌شود سیاست آمریکا پس از ۱۹۴۵ مبتنی بر آن بوده، ریشه در سه اصل دارد:

۱. حفظ روابط مبتنی بر همکاری با دیگر قدرتهای عمده جهانی به شکلی که آنها انگیزه ای برای به چالش کشیدن رهبری آمریکا و بهم زدن موازنه نداشته باشند؛
 ۲. آمادگی جهت مداخله نظامی جهت حفظ نظم بین‌المللی حتی اگر منافع ملی آمریکا بطور مستقیم متأثر نشده باشد؛
 ۳. ترجیح سازوکارهای چندجانبه به شکلی که دیگر کشورها هم فرصتی برای طرح منافع و دیدگاه‌های خود داشته باشند و خود هژمون هم قواعد چندجانبه بین‌المللی را رعایت نماید (See: Ikenberry, 2000).
- در چارچوب نظم جهانی مشروعیت هژمونی اساساً بر دو محور شکل می‌گیرد:
۱. نحوه تصمیم‌گیری در سطح روابط بین‌الملل و روابط دولت هژمون با دولت‌ها.
 ۲. نحوه پذیرش تصمیمات دولت هژمون از سوی سایر دولت‌ها.
- بدین ترتیب آنچه که ویژگی خاص هژمونی پایه ریزی شده براساس مشروعیت را در نظام لیبرال متمایز می‌سازد محوریت چندجانبه‌گرایی در نحوه تصمیم‌گیری و در نحوه پذیرش تصمیمات است. همچنین حضور و تداوم مشروعیت هژمونی بستگی به نحوه پذیرش تصمیمات اتخاذ شده دولت هژمون از سوی سایرین دارد، یعنی تداوم مشروعیت بستگی به این دارد که این پذیرش همراه با اتفاق نظر و تفاهم صورت گیرد.
- واقعه ۱۱ سپتامبر زمینه را برای حرکت به سمت سیاست امپریالیستی همراه با همه مؤلفه‌های آن در سیاست خارجی آمریکا فراهم کرد. این استراتژی کلان نه بر مبنای همکاری مبتنی بر اجماع در داخل نهادهای چندجانبه بلکه بر مبنای عمل یک جانبه و قدرت قهرآمیز ایجاد شده است. اصول اساسی این پارادایم عبارتند از :
۱. حفظ هویت هژمونیک آمریکا بویژه برتری نظامی آن بر دیگر کشورها به عنوان ضامن ثبات بین‌الملل؛
 ۲. حفظ استقلال استراتژیک با پیوندزدن یکجانبه‌گرایی به نوعی چندجانبه‌گرایی ابزاری (نهادهای بین‌المللی را تنها جهت مشروعیت بخشی به سیاستهای آمریکا می‌پذیرد تا هزینه های هژمون کاهش یابد).
 ۳. ارائه و تبیین مفهوم دفاع از خود که متضمن حق تهاجم پیشگیرانه باشد؛
 ۴. سوق دادن دولت‌های غیر دموکراتیک به سوی آزادی و دموکراسی؛
 ۵. عدم اجازه ظهور قدرت یا ائتلافی از قدرتها که در برابر هژمونی آمریکا قرار گیرد که این به معنی نفی همیشگی موازنه قدرت است؛

۶. تحلیلی جدید از تهدیدات جهانی بر مبنای اهمیت تروریسم؛
۷. نفی مفهوم بازدارندگی در شرایط نوین تهدیدات جهانی به دلیل ماهیت متفاوت تهدید و کنشگران تهدیدگر و در نظر گرفتن نقش نامحدود برای آمریکا در برابر تهدیدات جدید؛

۸. عدم لزوم احترام سنتی به حق حاکمیت دولتها؛
۹. بی‌ارزش تلقی کردن قواعد، معاهدات و شراکتهای امنیتی و در کل نفی چندجانبه‌گرایی (Ikenberry, 2002, pp.49-55).

در واقع در راهبرد جدید آمریکا، متحدان فی‌نفسه ارزشی ندارند. این امریکاست که تعیین می‌کند تهدید چیست و چگونه باید به آن پاسخ داد. دیگران فقط می‌توانند واکنش نشان دهند و بنابراین تعیین‌کننده نیستند. در سیاست خارجی جدید آمریکا، عمل در مقابل تهدید پیش از آن است که این تهدید به شکلی کامل شکل گرفته باشد. به بیان ایکنبری آمریکا خود را «لویاتان» جهان می‌بیند (Ikenberry, 2004, pp.8-9).

این در حالیست که اروپا یک اجتماع بین‌المللی استوار بر فرهنگ همکاری است. این اجتماع خواهان حفظ و تقویت جامعه بین‌المللی موجود می‌باشد. از این رو ملاک برخورد و رفتارش با دیگران مبتنی بر برداشتش از درک دیگران نسبت به جامعه بین‌المللی است. اگر سایر بازیگران به تقویت این جامعه علاقمند باشند می‌توانند با اروپا وارد همکاری شوند. از سوی دیگر جامعه بین‌المللی این امکان را برای اروپا فراهم کرده تا با داشتن مشروعیت لازم اهداف و منافعش را در قالب حفظ وضع موجود دنبال نماید. لذا اروپا از حامیان جامعه بین‌المللی موجود و خواهان جذب دیگر بازیگران به این جامعه از طریق گفتگو و جامعه‌پذیری است. هر چند اروپاییان هنوز معتقدند که رهبری آمریکا در بسیاری از زمینه‌ها یک ضرورت است و هیچ جایگزینی برای آن وجود ندارد. به اعتقاد آنها آمریکا حداقل در حوزه بین‌المللی، کم‌وبیش معادل عینی «دولت جهانی»^۱ است.

1 - World Government

- این نظریه را مایکل ماندل باوم به تشریح بیان کرده است. بنگرید: (Mandelbaum, 2005)

بنابراین قدرت آمریکا یک واقعیت و شاید واقعیت محوری است. امروزه آمریکا از نظر برتری قدرت جایگاه نخست را داراست. به هر روی این برتری را نباید با مطلق بودن قدرت یکی دانست. آمریکا قدرت مطلق نیست و در جهانی که به بیداری سیاسی دست یافته و برای تحقق خواسته های فردی و جمعی فعالانه تلاش می کند، هرگز نمی تواند بصورت مطلق عمل کند. زیرا در این میان موانع و مشکلات بسیاری فرا روی قدرت آمریکا وجود دارد. (برژینسکی، ۱۳۸۳، ص ۲۹۷-۲۹۵)

بر این اساس، اروپایی ها در تعریف مطلوب خود از نقش آمریکا، مفهوم هژمونی لیبرال را مطرح می کنند و معتقدند با توجه به اینکه آمریکا یک قدرت غیرقابل انکار است سیاست در قبال آن باید مبتنی بر حمایت از عناصر مثبت نقش رهبری آمریکا باشد که با ویژگیهای هژمونی لیبرال سازگار است. در عین حال لازم است از گرایشهای نامطلوب در سیاست خارجی آمریکا که با منطق هژمونی لیبرال و منافع و ارزشهای اروپا در تضاد است، به صراحت انتقاد گردد. بنابراین لازم است اروپا سیاستی اتخاذ نماید که آمریکا را به سمت ایفای نقش هژمونی لیبرال سوق دهد به نحوی که آمریکا خواسته ها و منافع دیگر کشورها را مد نظر قرار دهد و ضمن تأمین منافع خود به عنوان عامل نظم و ثبات بین المللی رفتار نماید.

در ادامه، چرخش در سیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر و سیاست کشورهای اروپایی در قبال این مسئله را در چارچوب روابط فرآتلانتیکی مورد بحث و ارزیابی قرار خواهیم داد.

چرخش در سیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر؛ یکجانبه گرایی در مقابل چندجانبه گرایی

چندجانبه گرایی به معنای وسیع آن می تواند به این شکل تعریف شود؛ همکاری بین المللی بین بیش از دو حکومت که هدف از طراحی آن، حل مشکلات بین المللی و برخورد با منازعاتی است که نشأت گرفته از هرج و مرج های واقعی یا صوری در روابط بین الملل می باشد (Ruggie, 1992, pp. 561-598).

در مقابل، مفهوم یک جانبه گرایی قرار دارد که بیانگر یکی از شیوه هایی است که دولتها جهت سازماندهی قدرتشان مورد استفاده قرار می دهند تا با تحصیل حداکثر

منافع و تأمین حداکثر امنیت، از قدرت و تهدید سایر دولتها در امان باشند. یکجانبه‌گرایی اصولاً یکی از اشکال قدرت است که در کنار دیگر نمونه‌های قدرت مانند چندجانبه‌گرایی (اتحاد و ائتلاف) و امنیت دسته جمعی می‌تواند توسط دولتها به عنوان ملاک سیاستهای ملی در عرصه بین‌المللی، جهت مقابله با تهدیدات بالقوه یا بالفعل مورد استفاده قرار گیرد. با وجود این که هر دولت در بین اشکال قدرت موجود، قادر به انتخاب بیش از یک نمونه، جهت پیشبرد اهدافش نیز می‌باشد؛ اما از لحاظ منطقی، گزینش همزمان دو انتخاب متناقض و در خلاف جهت هم، امکان پذیر نیست و حتی در صورت امکان، قابلیت عملی شدن را ندارد. انتخاب هم‌زمان دو گزینه یکجانبه‌گرایی و اتحاد، از این گونه هستند. چرا که یک دولت نمی‌تواند هم در صدد تأمین امنیت و پیشبرد منافع ملی اش از طریق پیوند دادن قدرت خود با قدرت یک یا چند دولت دیگر، با زمینه امنیتی مشترک باشد و در عین حال در جستجوی حداکثر امنیت و منافع، تنها براساس قدرت و منابع خود، برآید. با اینکه یکجانبه‌گرایی دارای نمودهای گوناگونی از قبیل انزواجویی، بی‌طرفی و عدم تعهد می‌باشد، اما با توجه به کاربرد فعلی چنین اصطلاحی بر حسب اعمال و رفتار در سیاست خارجی آمریکا، می‌توان دولتی را دارای رویکرد یکجانبه‌گرایانه دانست که هم در سیاستها و امور بین‌المللی شرکت فعالانه داشته و هم در عین حال بر توانایی‌ها و راه‌حل‌های خود تکیه داشته باشد. چنین دولتی عملاً خود را بی‌نیاز از اتحاد با دیگر قدرتها دانسته و بر تواناییهای خود در مقابله با تهدیدات باور داشته و دلیلی برای ایجاد تعهد در مقابل سایر دولتها نمی‌بیند (پلینو و آلتون، ۱۳۷۵، ص ۲۷-۲۶ و ۲۳).

آمریکا به عنوان قدرتمندترین کشور فاتح جنگ جهانی دوم، پس از جنگ اقدام به بازسازی سیستم اقتصادی بین‌الملل و برقراری نظم هژمونیک بین‌الملل لیبرال نمود. هژمونی که بر اصل چندجانبه‌گرایی به معنی رعایت منافع همگان در ادامه منافع ملی خود و اقتدار براساس پذیرش همگانی استوار بود. آمریکا هر چند، برقراری نظم هژمونیک و استحکام هژمونی خود، از حجم انبوه توانمندیهای اقتصادی، سیاسی و نظامی - امنیتی بهره برد و این توانمندیها سبب گردیده بود تا این کشور اصلی‌ترین تصمیم‌گیرنده در نظام بین‌المللی پس از جنگ جلوه کند، اما بنیان قدرت هژمونیک این کشور بر اصل چندجانبه‌گرایی استوار بود و این بنیان مشروعیت و مقبولیت آن را در میان کشورهای هم‌پیمان به دنبال داشت و حتی سبب گردیده بود تا تمامی

کشورهای مذکور تصمیم آمریکا را در راستا و منطبق با منافع خود ارزیابی کنند و بدین ترتیب همسویی و هماهنگی در روابط میان آنها و هژمونی برقرار بود. اما حوادث یازده سپتامبر و ظهور موج جدید نظامی گری و یکجانبه گرایی در سیاست خارجی آمریکا، به بازنگری در مفاهیم کلان نظام بین‌المللی در آغاز هزاره جدید انجامید.

تحت‌الشعاع قرار گرفتن مقطعی حوزه اقتصاد، باز تعریف مفاهیم، بازگشت قدرتمندانه دولت ملی به عرصه سیاستگذاری عمومی، نقش آفرینی بازیگران نوظهور در عرصه جهانی شده، امنیتی و ایدئولوژیک شدن مجدد فضای عمومی، احیای رهیافتهای نظامی گرایانه و مفاهیم سنتی قدرت، منافع ملی، رقابت و ائتلاف سازی بین‌المللی که قاعده بازی در دوران جنگ سرد بود، توجه تازه به سیاست هویت، افول آزادی در برابر امنیت، احیای مباحث ایدئولوژیک و ژئوپلتیک و توجه بیشتر به دکترین‌های نظامی و سیاستهای دفاعی از مهمترین پیامدهای این حادثه در عرصه نظریه و عمل روابط بین‌الملل بوده‌اند.

این امر، رهبران و نخبگان فکری و سیاسی آمریکا را در برابر گزینه‌های تازه‌ای قرار داد. طرح تبدیل آمریکا به امپراتوری جهانی در راستای سیاست هژمونیک و یکجانبه‌گرایی و بی‌اعتنایی به همکاریهای متعارف بین‌المللی، نهادهای سیاسی و رژیمهای حقوقی مستقر، از آن جمله بوده است. بدین سان، بحران یازده سپتامبر متحدان اروپایی آمریکا را هم با انتخابهای استراتژیک تازه‌ای در زمینه نحوه مدیریت روابط فراآتلانتیک در دوران افول چندجانبه‌گرایی و تکاپوی آمریکا جهت حاکمیت هژمونی جهانی خود مواجه ساخت. یکجانبه‌گرایی آمریکا موجب شده است تا اروپاییان در حال حاضر از دو گزینه بیشتر برخوردار نباشند. یکی پذیرش الزامات جهانی هژمونی آمریکا و تبدیل شدن به متحدی دنباله‌رو به امید اعمال نفوذ و اثرگذاری حاشیه‌ای بر جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکا و دیگری تلاش برای ایجاد توازن و تعادل و برابری جویی در مناسبات آتلانتیکی از رهگذر تبدیل اتحادیه به مرکز قدرت رقیب آمریکا.

طرح شعار «با ما یا علیه ما» از سوی آمریکا، همزمان با طرح جنگ علیه تروریسم و ادعای حقوق ویژه نسبت به قوانین بین‌المللی در تغییر رژیم و یا اقدام پیشگیرانه نظامی، همگی از مصادیق مخالفت آمریکا با جامعه بین‌المللی است. حال این سوال مطرح است که چگونه آمریکایی که در نیم قرن گذشته در تشویق بازار آزاد،

حقوق بین‌الملل و چندجانبه‌گرایی موفقیت چشم‌گیری داشته و با این کار جامعه بین‌المللی و ساختار اجتماعی آنرا تحول بخشیده، هم‌اکنون به شدت با بسیاری از این نهادها مخالفت کرده و در پی جایگزینی یکجانبه‌گرایی به جای چندجانبه‌گرایی است؟ (Buzan,2004,p.154)

آمریکایی که نظم پس از جنگ جهانی دوم را حول محور توافقات اقتصادی و امنیتی چندجانبه ایجاد کرد. دولتهای بزرگ دیگر به ویژه دولتهای غربی نیز آنرا پذیرفتند چون به نحوی باعث مهار قدرت خود آمریکا می‌شد (Ikenberry,2003,p.531). برای آمریکا نیز مطلوب بود در درون نهادهای چندجانبه عمل کند چون این نهادها به عبارتی براساس نگرش آمریکایی شکل گرفته بودند. در مقابل، آنچه در دوران پس از ۱۱ سپتامبر و به ویژه با حمله به عراق دیده می‌شود، حاکی از تحول جدی و مهم در سیاست خارجی آمریکاست که نمود آن را در سند راهبرد امنیت ملی آمریکا، سال ۲۰۰۲، شاهد هستیم. یکی از خصوصیات اصلی این راهبرد، این فرض بنیادین دولت بوش است که تنها راه حفاظت از آمریکا و حفظ منافع ملی آن‌ها شدن از محدودیتهایی است که ائتلافها، حقوق بین‌الملل و رژیمهای بین‌المللی براین کشور تحمیل کرده‌اند (Lamyetal,2005,p.525). هر چند قبل از این واقعه نیز شاهد بی‌توجهی به قوانین بین‌المللی از سوی آمریکا بوده‌ایم مواردی همچون: عدم امضای برخی پیمانهای بین‌المللی (پیمان مینهای زمینی ۱۹۹۷، درباره آثار مین‌های ضد نفر در جنگهای داخلی)، خروج از برخی از پیمانها و کارشکنی در روند تصویب برخی دیگر مانند پیمان ضد موشکهای بالستیک (ABM)، پیمان جامع منع آزمایش سلاحهای هسته‌ای^۱، پروتکل کیوتو^۲ در مورد گرم شدن زمین، دادگاه بررسی جرایم بین‌المللی^۳ و ...

در مجموع لازم به ذکر است گرچه اروپایی‌ها تدبیر چندجانبه را ترجیح می‌دهند، اما این اولویت محصول تجربه موفق آنها در این زمینه نیست، بلکه پشتیبانی

1 - The Comprehensive Nuclear Test Ban Treaty (CTBT)

2 - Kyoto Protocol

پروتکل کیوتو پیرامون تغییرات آب و هوایی و گازهای گلخانه‌ای، تأکید زیادی به جای مصرف سوختهای فسیلی توسط سوختهای جایگزین داشته و کشورها را به رعایت هرچه بیشتر حفاظت محیط زیست از گازهای گلخانه‌ای دعوت کرده است.

3. The International Criminal Court (ICC)

اروپا از رژیمهای چندجانبه در واقع حاصل این اعتقاد عمیق است که اکثر معضلات جهانی از بی ثباتی اقتصادی گرفته تا تخریب زیست محیطی و تهدیدات امنیتی را می‌توان تنها از طریق تلاشهای گسترده چندجانبه حل و فصل کرد. در حالی که راهبرد یکجانبه‌گرایانه سیاست خارجی آمریکا بسیار پرهزینه است و منجر به بی‌اعتمادی سایر کنشگران و به طور خاص متحدان این کشور می‌شود، نهادهای چندجانبه ای را که براساس ارزشهای غربی شکل گرفته به سوی نابودی سوق می‌دهد و نهایتاً هم آمریکا و هم نظام بین‌المللی را با مشکلات جدی و بی‌ثباتی رو به رو خواهد ساخت.

سیاست اروپا در قبال نقش آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر

در دوران جنگ سرد، آمریکا و اروپا در مورد ماهیت تهدید توافق داشتند و می‌پذیرفتند که آسیب‌پذیری یکی معادل آسیب‌پذیری دیگری است. دفاع از اروپای غربی به معنای دفاع از آمریکا بود و برعکس. پس از ۱۱ سپتامبر هم دیدگاه‌های مشترکی در دو سوی ائتلاف حاکم شد، اما تنها برای مدتی کوتاه. به هر روی بحران مزبور به طور نسبی به تأیید مجدد فلسفه وجودی روابط ائتلافی انجامید و این بار نیز همانند دوران جنگ سرد ترس از وجود دشمن مشترک، زمینه‌های نزدیکی دو قاره را به خصوص در ابعاد امنیتی فراهم نمود و اروپا و آمریکا را نسبت به مزایای منافع مشترک در همکاری مدیریت مناقشات و اینکه اشتراکات دو طرف بسیار بیش از مشترکات هر یک از آنها با سایر حوزه‌های جغرافیایی دیگر جهان می‌باشد، واقف ساخت. اروپا در اولین واکنش خود به حملات یازده سپتامبر کاملاً همراه و موافق آمریکا بود. برای نخستین بار ناتو بند پنجم پیمان خود را به کاربرد و به اتفاق آرا اعلام کرد که همه اعضا در وضعیت دفاع مشترک علیه تهدیدی مشترک به سر می‌برند. اگرچه در ابتدا آمریکا تمایل نداشت که در عملیات نظامی افغانستان بر نیروهای ناتو تکیه کند و ترجیح داد از نیروهای خود و نیز برخی واحدهای زبده و بسیار هماهنگ متحدان آنگلو ساکسون خود استفاده کند. اما پس از سقوط طالبان تعداد نیروهای ناتو که برای حفظ صلح در افغانستان مستقر شدند بر تعداد نیروهای آمریکایی فزونی یافت، ناتو در

سال ۲۰۰۳ فرماندهی نیروهای بین‌المللی ایساف^۱ (www.afnorth.nato.int) را، که اولین مأموریت ناتو در خارج از منطقه اروپا-آتلانتیک بود، بر عهده گرفت. در ماههای پس از یازده سپتامبر، متحدان اروپایی آمریکا از این دیدگاه واشنگتن هم حمایت کردند که تروریسم و تکثیر سلاحهای کشتار جمعی دو تهدید عمده (و بالقوه مرتبط) علیه امنیت جهانی هستند. اما به‌زودی مشخص شد که اختلافهایی جزئی اما مهم در دیدگاه‌های آمریکا و اروپا مانعی است بر سر راه همکاریهای واقعی دو سوی آتلانتیک در زمینه امنیت جهانی. این اختلاف در دو موضوع کلیدی قرار دارد: ماهیت تهدید و محدوده پاسخ موردنیاز.

اروپایی‌ها تروریسم را کمتر به دیده نمودی از شیطان و بیشتر به دیده پدیده‌ای سیاسی می‌نگرند، در این مفهوم باید با در نظر گرفتن ارتباط میان اقدامات مستقیم برای ریشه‌کنی تروریسم و سیاست‌هایی که برای قطع ریشه‌های سیاسی و اجتماعی آن طرح می‌شود، با تروریسم برخورد کرد. مبارزه با تروریسم نمی‌تواند اصل محوری سیاست غرب در مسائل امنیت جهان باشد؛ این سیاست باید مضمون سیاسی و اجتماعی گسترده تری داشته باشد که در آن با اقدامات خاص بتوان به مسائل پنهانی پرداخت که در ظهور تروریست‌ها مؤثرند. از سوی دیگر نظر آمریکا این بود که نبرد علیه تروریسم باید نبردی جهانی باشد. آمریکاییها کل جهان را حوزه عمل جامعه آتلانتیک می‌بینند اما اروپایی‌ها می‌خواهند در اروپا و اطراف آن حرکت کنند، این شکاف در دیدگاه‌ها که پس از پایان جنگ سرد به تدریج چشمگیرتر می‌شد، پس از یازده سپتامبر عمیق‌تر هم شد. دگرگونی استراتژی سیاست خارجی آمریکا در دوره ریاست جمهوری بوش، اختلافات ساختاری موجود در روابط فرا آتلانتیک را شدت بخشید و بحران عراق آنرا به نقطه اوج رساند.

در خصوص تغییر نگرش آمریکا در باره متحدان اروپایی خود نقطه کلیدی تأثیر مهم تفکرات نئومحافظه کاران^۲ و نگرش آنان در خصوص اروپا در دولت بوش

1-International Security Assistance Force (ISAF)

این نیرو بااستناد به قطعنامه ۱۳۷۸ شورای امنیت مورخ ۲۰ دسامبر ۲۰۰۱ برای کمک به افغانستان و برقراری امنیت در آن کشور ایجاد شد.

2. Neoconservatists

است. این نگرش را رابرت کیگان^۱ اینگونه بیان می‌دارد که: زمان آن رسیده است که این ایده که وانمود می‌شود که اروپا و آمریکا دیدگاه‌ها و اهداف جهانی مشترکی دارند متوقف شود (Hoffmann, 2003, p.17). دیدگاه نئومحافظه‌کاران مواضع متفاوت اروپا را نشانه ضعف اروپا و قدرت آمریکا می‌داند. آنان ابراز می‌دارند که اتحادیه اروپا به لحاظ نظامی مانند یک کوتوله است که حتی امنیت داخلی خود را نمی‌تواند تأمین کند و پیشبرد پروژه اتحادیه اروپا بدون تضمین امنیت آن از سوی آمریکا به جایی نمی‌رسد. تأثیرات تفکرات نئومحافظه‌کاران باعث سیاست فرآتلانتیکی جدید آمریکا موسوم به Cherry-Picking شده است. این سیاست می‌گوید وقتی وحدت در اتحادیه اروپا وجود ندارد، آمریکا باید به ائتلاف‌های مورد به مورد با کشورهای عضو اتحادیه روی آورد. این شیوه‌ای است جهت مدیریت روابط با اروپا که به ندرت کلاً مخالف یا موافق سیاست‌های آمریکا بوده است (شیرغلامی، ۱۳۸۲، ص ۲۱).

مسئله اساسی دیگر در روابط دوسوی آتلانتیک؛ چندجانبه‌گرایی در مقابل یکجانبه‌گرایی است. گرچه اروپاییان چندجانبه‌گرایی را ترجیح می‌دهند چرا که به فایده آن از جنبه هنجارسازی توجه دارند؛ که به همه حق اظهار نظر می‌دهد و کارآمدترین راه جهت ساخت روابط بین‌الملل و پرداختن به شکاف و چالش‌ها در بسیاری از حوزه‌ها می‌باشد اما دیدگاه آمریکایی، چندجانبه‌گرایی را به عنوان وسیله‌ای برای دستیابی به هدف می‌نگرد. در این راستا، لازم به نظر می‌رسد که سیاست‌ها و دیدگاه‌های سه قدرت محوری اروپا یعنی آلمان، انگلیس و فرانسه را در این زمینه مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم.

الف) سیاست آلمان در قبال روابط فرآتلانتیک

موفقیت سیاست خارجی آلمان مربوط است به استراتژی این کشور مبتنی بر روی آوردن به چندجانبه‌گرایی و از جمله تلاش جهت افزایش یکپارچگی اروپا و همچنین سیاستش در قبال شرق. نسخه آلمانی سیاست تنش زدایی و دیپلماسی اتحاد مجدد، ظاهراً اثبات می‌کند که تلاش‌های هدفمند جهت مذاکره با دشمنان و

1. Robert Kagan

درگیرکردن آنان در مناظرات بی‌پایان، دارای پتانسیل و توانایی حل مشکلاتی بنیادین و ریشه دار همچون منازعه غرب و شرق می باشد.

رویکرد آلمانی پس از پایان جنگ سرد در کنار توسعه سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپایی و همچنین سازمان امنیت و همکاری اروپا در دهه ۱۹۹۰، توانست در کسب حمایت در سراسر اروپا موفق باشد. چندجانبه‌گرایی در حال حاضر به عنوان یک اصل سازمان دهنده تلقی می شود که هم به خودی خود خوب است و هم بنیان یک جهان قانون مدار را شکل می دهد.

جنبه منفی این رویکرد آن است که توجه زیادی به تحلیل تهدید و خطر ندارد و به چندجانبه‌گرایی به عنوان مسأله ای که به خودی خود فایده است، ارزش می نهد. به نظر می رسد مشکلاتی همچون تروریسم، ثبات منطقه‌ای درخاور میانه و گسترش سلاحهای کشتار جمعی که در مرکز توجه آمریکا قرار دارند، چندان مورد توجه تشکیلات سیاسی آلمان نیستند (Krause, 2004, pp.48-49). هر چند آلمان کشوری بود که بلافاصله پس از بحران ۱۱ سپتامبر و درخواست آمریکا از آن، برای شرکت در ائتلاف علیه تروریسم وارد چنین ائتلافی گردید، اما این کشور در کنار فرانسه و بلژیک، طی موضع گیری در قبال بحران عراق راه خود را از آمریکا جدا کرد. و «شرودر» صدر اعظم وقت این کشور در ۲۷ اوت ۲۰۰۲ با اشتباه خواندن حمله پیشگیرانه، اعلام کرد که آلمان تحت رهبری هر فردی که باشد درحمله به عراق شرکت نخواهد کرد.

قرارگرفتن آلمان در کنار فرانسه، مظهر استقلال طلبی اروپا، این پیام مهم را در بردارد، آلمان که خود را در حد یک ابرقدرت اقتصادی، سیاسی و صاحب فناوری برتر می داند، حاضر نیست با باز گذاشتن دست فرانسه در رهبری اروپا، جایگاه خود را از لحاظ سیاسی تنزل دهد و همانگونه که کیسینجر بیان می دارد: «آلمان به راحتی میان این دو قطب [آمریکا و اروپا] جا به جا می شود.» آلمان از اتحادیه اروپا پشتیبانی می کند ولی برخلاف انگلیس و فرانسه در موضعی نیست که خواهان سنت دیپلماسی مبتنی بر منافع ملی باشد. اگر آلمان خواهان همسویی با اهداف سیاست فرانسه نیز بود، اعتماد به نفس لازم را برای هدایت جسورانه چالش هم زمان واتکای به آمریکا را ندارد (کیسینجر، ۱۳۸۱، ص ۶۸).

در کل دیدگاه چندجانبه‌گرایی آلمان به طور عمده توسط چهار عامل تعریف می شود:

۱. رعایت دقیق حقوق بین‌الملل و تلاش و جستجو برای توسعه بیشتر آن به عنوان امری که به خودی خود، هدف می باشد؛

۲. تکیه بر چندجانبه‌گرایی و اجماع سازی به عنوان اساسی ترین راه جهت پرداختن به مسائل بین‌المللی؛

۳. چشم پوشی از استفاده از زور، مگر با اجازه صریح شورای امنیت؛

۴. داشتن نگرش وسیع به مسأله امنیت، یعنی وارد کردن مسائلی که جزو دستور کار سنتی امنیت نبوده اند مانند تغییرات آب و هوایی، محیط زیست، حقوق بشر. از آغاز جنگ سرد، آلمان همواره به دنبال یک موازنه میان ناتو و سیاست دفاعی خارجی با شرکای اروپایی بوده است. به عبارت دیگر، آلمان همواره بر این دو تأکید داشته است. البته با روی کار آمدن حزب دموکرات مسیحی و بالاخص آنگلا مرکل صدر اعظم این کشور به نظر می‌رسد شاهد سنگینی وزنه ناتو در مقابل سیاست دفاعی اروپا باشیم. به طوری که در طی اجلاس مونیخ (چهل و دومین کنفرانس امنیتی مونیخ)، مرکل اظهار داشت: «ناتو باید اولین مکان برای مذاکره درباره کشمکش‌های بین‌المللی باشد. ناتو باید در عملیات بیشتری شرکت کند و نقش نخست را در جهان در دست گیرد».

آلمان در چارچوب موقعیت جدید خود از حوزه مانور و آزادی عمل بیشتری برخوردار شده و منافع ملی را به شالوده رفتار سیاست خارجی خود تبدیل نموده است. برلین در جستجوی جایگاه خاص خود در محیط بین‌المللی و ایفای نقش برجسته در اروپا بوده و طی دهه گذشته توانسته است تا حدودی وزنه اقتصادی خود را به نفوذ سیاسی در اروپا ترجمه نماید (Karp, 2005-2006, pp. 61-82). سیاست خارجی آلمان ضمن حفظ مشخصه اروپایی از ابعاد جهانی قابل توجهی برخوردار شده است که عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و امنیتی را در بر می‌گیرد. بارزترین نشانه تغییر سمت و سوی رفتار سیاسی برلین، نگاه متفاوت به ناتو، اشتیاق به مشارکت در مأموریت‌های بین‌المللی و درخواست عضویت دائمی در شورای امنیت سازمان ملل بوده است. آلمان در دوره حاکمیت دموکرات مسیحی ها ره یافت آمریکاگرایی و اروپاگرایی را توأمان در دستور کار سیاست خارجی خود قرار داده است.

ب) سیاست فرانسه در قبال روابط فرا آتلانتیک

دیدگاه فرانسوی، چندجانبه‌گرایی را به عنوان ابزاری دیپلماتیک تلقی می‌کند که بر دیگر رویکردها ترجیح دارد. دلیل این ارجحیت در وهله اول آن است که چندجانبه‌گرایی باعث افزایش و پیشبرد مشروعیت در جامعه جهانی می‌گردد. حمایت فرانسه از چندجانبه‌گرایی که برقراری ثبات جهان را بر مبنای قطب بندیهای منطقه‌ای میسر می‌داند در همین راستا صورت گرفته است. دیدگاه کلان فرانسه نسبت به نظم بین‌المللی، هنوز به میزان زیادی از مفهوم توازن قوا و ایده جایگاه استثنایی^۱ فرانسه شکل می‌گیرد. در حالیکه فرانسه در طول جنگ سرد به عنوان قدرتی بزرگ و شناخته شده به دنبال موقعیت و شأن ویژه بود اما اکنون به نظر می‌رسد که پاریس خود را به عنوان ساز و کار اصلی موازنه دهنده قدرت بی‌همتای آمریکا می‌نگرد. فرانسه در این سالها به روابط اروپا و آمریکا در قالب موازنه قوا نگرسته و امیدوار بوده تا اتحادیه بتواند به قدرتی موازنه گر در عرصه نظام بین‌الملل بدل شود. به همان اندازه که چندجانبه‌گرایی در دیدگاه فرانسوی به عنوان ابزاری جهت رویارویی با مسائل بین‌المللی تلقی می‌شود، به عنوان وسیله‌ای برای بازرسی و کنترل ابرقدرت - آمریکا - نیز در نظر گرفته می‌شود. فرانسه بعنوان یکی از اعضای برجسته اتحادیه اروپا، از همان ابتدای همگرایی اروپا، همیشه اولین و مهمترین مخالف آمریکا در ناتو و چه در دیگر روابط خود با این کشور بوده است و اصولاً هدف از دستیابی به هویتی اروپایی را، کاهش استیلای آمریکا می‌داند. از زمان ریاست جمهوری شارل دوگل (۱۹۶۹-۱۹۵۹) سیاستگذاران فرانسوی به این چشم به چندجانبه‌گرایی نگرسته‌اند که آیا این رویکرد در خدمت تلاش فرانسه برای نقش استثنایی در جهان بوده و یا مانع از آن گشته است (See: Gordon, 1993). هرگاه آمریکا دستور کار چندجانبه‌گرایی را به صورت فعال پیگیری کرده، فرانسه خود را از چندجانبه‌گرایی معاف کرده است. مثلاً رضایت فرانسه به عضویت در پیمان عدم گسترش سلاحهای اتمی (NPT) تا سال ۱۹۹۲ یعنی ۲۲ سال پس از لازم‌الاجرا شدن این پیمان طول کشید، و یا سیاستهای فرانسه در ناتو طی دهه

۱. جستجو برای جایگاه استثنایی فرانسه دارای سنت و پیشینه بلندی در سیاست فرانسه است و به دورانی بازمی‌گردد که فرانسه قدرت دیپلماتیک پیشرو در اروپا بود.

۱۹۶۰ که در نهایت باعث شد که فرانسه ساختار نظامی یکپارچه ناتو را در اواخر دهه ۱۹۶۰ ترک کند.

امروزه از آنجا که واشنگتن اهمیت چندانی برای چندجانبه‌گرایی قائل نیست فرانسه به آن به عنوان ابزاری برای به چالش کشیدن سلطه آمریکا می‌نگرد. این مسأله در وهله اول به آن خاطر است که پاریس به تنهایی فاقد وسایل لازم جهت ایجاد موازنه با قدرت آمریکا می‌باشد. این منطق دقیقاً همان چیزی است که «دومینیک دو ویلپن»^۱ وزیر خارجه فرانسه آن را چند قطبی مبتنی بر همکاری نامیده است (Villepin, 2003). درمقایسه با فعالیتهای فرانسه در اواخر قرن بیستم، باید اذعان کرد که سیاست این کشور در دوران حکومت ژاک شیراک، عمل‌گرایانه‌تر و اروپایی‌تر شده است. از آنجا که پایبندی فرانسه به چندجانبه‌گرایی صرفاً ابزاری برای دستیابی به هدف جایگاه استثنایی فرانسه می‌باشد، لذا دیدگاه فرانسه در این مدت به شدت دوگانه و ناپایدار است (Krause, 2004, p.51).

در دوره سارکوزی که آمریکا گراترین رئیس جمهور فرانسه در تاریخ جمهوری پنجم این کشور محسوب شده و برخی او را جایگزین بلر قلمداد نموده اند، روابط فرآتلانتیکی دچار تغییرات تازه‌ای شده و همکاریهای پاریس با واشنگتن در زمینه موضوعات اقتصادی، بین‌المللی و منطقه‌ای به ویژه در خاور میانه افزایش خواهد یافت. با وجود این، مباحث زیست محیطی، پی‌گیری هویت دفاعی مستقل اروپایی و... از جمله موضوعات چالش برانگیز مناسبات فرانسه و آمریکا خواهد بود (Sciolino, 2007).

گسترش همکاریهای فرانسه با ناتو می‌تواند وجهی دیگر از بهبود روابط فرآتلانتیکی باشد. فرانسه بعد از پایان جنگ سرد در تلاش برای بازسازی روابط با ناتو به منظور حضور در مرکز تصمیم‌سازیه‌ها و اثرگذاری بر سمت‌وسوی سیاسی و نظامی این سازمان بر آمد. فرانسه در دوره شیراک بر حفظ این سازمان به عنوان پیمانی اروپا محور تأکید می‌ورزید. اما از نظر سارکوزی فرانسه و آمریکا با چالشهای امنیتی یکسانی مواجه هستند. تأکید سارکوزی برای حفظ و یا افزایش بودجه نظامی فرانسه به موازات آنکه به تقویت سیاست دفاعی و امنیتی اروپا مربوط می‌باشد، وجهی از تلاشهای این کشور برای تعامل تازه با ناتو را تشکیل می‌دهد. تقویت همکاری پاریس با واشنگتن از حمایت محور

1. Dominique de Villepin

برلین و لندن و نیز کشورهای آتلانتیک‌گرای اروپای مرکزی و شرقی مانند لهستان، مجار، چک و دولت‌های بالتیک نیز برخوردار می‌باشد. رهبران جدید سه قدرت محوری، اشتراکات بیشتری نسبت به رهبران پیشین این کشورها داشته و در برخی زمینه‌ها شرکای طبیعی یکدیگر محسوب می‌شوند. (رهبران محافظه کار جدید دو کشور فرانسه و آلمان در برخی زمینه‌ها مانند عادی‌سازی روابط فرآتلانتیک و تقویت پیوندهای اقتصادی و استراتژیک اروپا و آمریکا، لزوم تحرک بخشی به فرایند همگرایی اروپا و تمهید مقدمات اصلاحات نهادی اتحادیه دارای اشتراک نظر می‌باشند).

در عرصه سیاست‌های اروپایی و فرآتلانتیکی دولت سارکوزی با توجه به اعلام گسست از رهیافتهای سنتی و ضرورت همسویی این کشور با مقتضیات دوران ناگزیر از پیروی از منطقی متفاوت و انطباق مولفه های سیاست خارجی سنتی این کشور با شرایط نوظهور اروپایی و بین‌المللی است. با این وجود با توجه به اینکه فرهنگ سیاست خارجی فرانسه در دهه‌های گذشته از حاکمیت بلامنازع آموزه‌های گلیستی برخوردار از اجماع ملی نخبگان سیاسی جناحهای مختلف اثر پذیرفته است، گسست بنیادی و تمام عیار از میراث پیشین به سادگی میسر نبوده و دولت جدید فرانسه نوعی چارچوب مفهومی تغییر توأم با تداوم را در دستور کار خود قرار خواهد داد.

ج) سیاست انگلستان در قبال روابط فرآتلانتیک

از دیدگاه انگلستان، چندجانبه‌گرایی یک شیوه مفید و برتر برای پرداختن به مسائل و مشکلات بین‌المللی در تمام سطوح می‌باشد و باید تا آنجا که ممکن است به کارگرفته شود. ارزیابی خطر از دیدگاه انگلیس شبیه دیدگاه فرانسه و آمریکا می‌باشد. تحولات منطقه‌ای در خاورمیانه، حوزه خلیج فارس، آسیای مرکزی، آفریقا و منطقه آسیا واقیانوسیه به خصوص اگر مسئله سلاحهای کشتار جمعی و موشکهای بالستیک در میان باشد، در مرکز توجهات این کشور قرار دارند. از آنجا که انگلستان ظرفیتهای نظامی و دیپلماتیک خود را محدود می‌بیند به دنبال گونه‌های متنوع همکاری بین‌المللی برای جبران این کاستیها می‌باشد. حوزه‌های اصلی همکاری عبارتند از: سازمان ملل متحد، ناتو، اروپا و از همه مهمتر رابطه ویژه با آمریکا.

با این وجود دیدگاه انگلیس در تقابل کامل با دیدگاه فرانسوی، آمریکا را هدف اصلی چندجانبه‌گرایی تلقی نمی‌کند. بلکه آمریکا را قدرت غیر قابل اجتنابی تصور می‌کند که جامعه جهانی نمی‌تواند بدون آن، رویکردی چندجانبه در قبال مسائل جهانی داشته باشد. اتحاد با آمریکا به عنوان کانال اصلی تأثیرگذاری بر تصمیم‌سازی سیاسی در واشنگتن و افزایش قدرت اهرم سیاست انگلیس قلمداد می‌شود (Krause, 2004, p.56).

در طول جنگ سرد و چه دوران پسا جنگ سرد، این روابط ناگسستنی آنگلو ساکسونی در بهترین وجهی خود را حفظ نموده است. در حوادث ۱۱ سپتامبر، باز این انگلستان بود که زمینه نزدیکی هرچه بیشتر کشورهای اروپایی با آمریکا را فراهم نمود و حتی پس از جنگ عراق و ایجاد شکاف در دو سوی آتلانتیک، بلر در ژوئیه ۲۰۰۳، در سخنرانی خود در مقابل کنگره آمریکا، مجدداً بر قدرت آمریکا در حل مسائل جهانی تأکید کرد و اروپاییان را به همکاری با واشنگتن دعوت نمود. نگرش انگلستان به مسائل سیاست خارجی و هماهنگی کامل با اقدامات آمریکایی، جدا از بحث منافع ملی و پیروی این کشور از این اصل اساسی، القا کننده این دیدگاه نیز می‌باشد که انگلستان در صدد است تا با حرکت کردن در مسیر اهداف آمریکا و یا حداقل قرار گرفتن در یک خط موازی با چنین اهدافی از قدرت چانه‌زنی بیشتری نسبت به هم‌تایان اروپایی خود برخوردار گردد.

در مجموع از بیان سه دیدگاه فوق، دیدگاه آلمانی دارای طرفداران بسیاری در حکومت‌های کوچکتر اروپایی و همچنین احزاب سوسیالیست و لیبرال در بیشتر حکومت‌های اروپایی می‌باشد. در بیشتر موارد جامعه دانشگاهی اروپا و به خصوص نهادگرایان لیبرال از دیدگاه آلمانی حمایت می‌کنند. فقط تعداد کمی از دولت‌های اروپایی با دیدگاه فرانسه در زمینه چندجانبه‌گرایی هم رأی هستند (بلژیک و یونان). با این وجود، بسیاری از اعضای احزاب محافظه‌کار آلمان (حزب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی) به‌رغم گرایش‌های فرا آتلانتیک شان از دیدگاه فرانسوی حمایت می‌کنند. در میان محققان نیز، متفکران نئوئالیست به طور عمومی طرفدار دیدگاه فرانسوی هستند. رئالیست‌ها اعتقاد دارند که موازنه قدرت آمریکا کاملاً منطقی و ضروری است.

دیدگاه انگلیسی دارای طرفداران بسیاری در هلند، دانمارک، لهستان و همچنین کشورهای اسکاندیناوی و اروپای شرقی می‌باشد. بیشتر احزاب محافظه کار اروپا نیز حامی این دیدگاه هستند چرا که این موضع نزدیکترین موضع به دیدگاه آمریکا می‌باشد (Devenport, 2002-2003, pp. 17-30 / Krause 2004, pp. 52-53).

در حالی که دیدگاه‌های مختلف درباره چندجانبه‌گرایی به شدت در سیاست خارجی کشورهای مذکور تأثیر گذاشته حتی تغییر دولتهای واشنگتن، پاریس و برلین نیز اگر چه ممکن است اوضاع را تا حدی آرام کند اما، این اختلافات فرآتلانتیک - حول مواردی همچون بحران عراق - را رفع نمی‌کند. دیدگاه کلی آن است که باید از عمیق‌تر شدن شکاف موجود در دیدگاه‌های فرآتلانتیک جلوگیری کرد. دولت آمریکا، اکثریت زیادی از کنگره آمریکا و افکار عمومی همه امروز بر این باورند که مشکلات امنیتی عمده ای وجود دارند که ترجیحاً باید از طریق نهادهای بین‌المللی حل گردند. اما اگر یک رویکرد چندجانبه نتواند به این مشکلات بپردازد باید راه‌حل یک جانبه را طی کرد. این مسأله هیچ ارتباطی به اینکه چه حزبی کاخ سفید و کنگره را کنترل می‌کند، ندارد.

بر این اساس، سیاست اروپا در قبال آمریکا باید به وسیله این مفروض شکل گیرد که می‌توان بر نقش بین‌المللی آمریکا تأثیر گذاشت هم به شکل مستقیم با نفوذ به تصمیمات سیاست خارجی آن و هم غیر مستقیم به این صورت که مواضع اروپا می‌تواند در فضای سیاسی آمریکا پژوهی هر چند اندک داشته باشد و سیاست خارجی این کشور را متأثر سازد. بهر حال در روابط فرآتلانتیک، شبکه‌ای از روابط و تعاملات وجود دارد که شبیه نوعی وابستگی متقابل پیچیده است. این شبکه روابط، امکانات متنوعی را جهت تأثیرگذاری شرکای اروپایی بر روند تصمیم‌گیری آمریکا فراهم می‌کند و از طریق ارتباط دادن مسائل مختلف یک اهرم چانه زنی در اختیار اروپا قرار می‌دهد. اروپایی‌ها معتقدند که تعامل با آمریکا مستلزم رهیات دو وجهی حمایت و همکاری از یکسو - تا آنها بتوانند رهبری آمریکا را بدون مصالحه بر سر منافع و ارزشهای خود همراهی و تقویت کنند - و انتقاد و فاصله‌گیری از سوی دیگر است. (اروپایی‌ها باید در مواردی که سیاست خارجی آمریکا منافع امنیتی و همبستگی متحدان را تهدید می‌کند و ارزش‌های آنان را به مخاطره می‌افکند یا نادیده می‌گیرد آماده بحث و جدل با آمریکا باشند. نقش اقتصادی مستقل اروپا نه تنها به دلایل امنیتی یا اخلاقی مهم است بلکه در

بلندمدت می‌تواند حمایت سیاسی از روابط فرا آتلانتیک را تضمین نماید) مارتین ولف، صاحب‌نظر انگلیسی در راستای این رهیافت می‌گوید:

آمریکا قادر است به تنهایی در مورد آینده خود تصمیم بگیرد، اما اروپایی‌ها می‌توانند به عنوان متحدان آمریکا بر این تصمیم‌گیری تأثیر بگذارند. گرچه دنیا، آمریکا را بعنوان رئیس نخواهد پذیرفت اما هنوز به رهبری آمریکا وابسته است، همان‌گونه که اروپایی‌ها نیاز دارند شرکای طبیعی آمریکا باقی بمانند (Wolf, 2004).

نتیجه‌گیری

آمریکا در طول جنگ سرد شبکه‌ای از نهادهای در هم تنیده را ایجاد کرد که دیگر کشورها را به ساختار اقتصادی و امنیتی آمریکا متصل می‌کرد. اما با این کار، این نهادها نیز آمریکا را به دیگر کشورها پیوسته و حداقل تاحدی توانایی واشنگتن را در اعمال خودسرانه و بدون تبعیض قدرت کاهش می‌داد. این یک داد وستد نهادین بود به عبارت دیگر هژمونی آمریکا حول ویژگیهای لیبرال بود. اما هزاره سوم در حالی آغاز گردید که ساختار سیستم تک قطبی محیط عملیاتی آمریکا گشته است. بدین روی شاهد رفتار متفاوت آمریکا اما متناسب با ماهیت ساختار می‌باشیم. ساختار جدید این فرصت را اعطا کرده است که تعریف متفاوت از منافع ملی فرصت تجلی پیدا کند. این تعریف متفاوت، دفاع از وضع موجود را مطلوب نمی‌یابد. محیط بین‌المللی در دوران جنگ سرد آمریکا را به سوی نهادسازی سوق داد. اما عوض شدن محیط بین‌المللی به جهت تغییر در توزیع قدرت در دهه پایانی قرن بیستم این فرصت را به وجود آورد که برترین بازیگر سیستم به تناسب قدرت خود به ارزش‌سازی بپردازد. آمریکا درصدد است که حضور خود و به عبارتی نفوذ نهادی - ارزشی را که قبلاً در اروپا موفق به تحقق آن گشت در خاورمیانه هم بدست آورد. حوادث یازده سپتامبر باعث گردید تا آمریکا دیگر بین‌الملل‌گرایی دفاعی را با توجه به کیفیت ساختار نظام بین‌الملل و استنباط راهبردی آمریکا از منافعش مطلوب نداند و بین‌الملل‌گرایی تهاجمی را جایگزین آن گرداند. در سالهای اخیر شکایت از سیاست آمریکا به خاطر سوءاستفاده از قدرت برتر آن افزایش یافته است. در اولین ماههای سال ۲۰۰۱، آمریکا برخی از پیمانهای بین‌المللی و قراردادهای فسخ کرد و روابط بین‌المللی خود را در سطح جهانی مخدوش ساخت، و در عین حال به اعتراضات گسترده و جمعی نسبت به یکجانبه عمل کردن در سیاست

خارجی حساسیت نشان نداد. حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر همچنین مایه تغییر سیاست آمریکا درباره روش مبتنی بر ائتلاف گردید. تأکید سیاسی بر تروریسم در کوتاه‌مدت شاید توانست جلب توجه عمومی را برانگیزد اما این شیوه در مقام یک استراتژی بلند مدت نمی‌تواند دوام داشته باشد و اعتراضات دیگران را موجب می‌گردد. طرح شعار «هر که با ما نیست بر ماست» مهمترین تهدید برای امنیت آمریکا است. اینکه پیشدستی و پیشگیری نظامی هر دو به یک اندازه موجهند و می‌توان هر دو را یکسان دانست و اینکه ائتلافهای خلق‌الساعه را می‌توان جایگزین متحدان قدیمی کرد، موجد نگرانی‌های گسترده‌ای گردید. از نتایج دیدگاه فوق، اولین آن خطرناک و تفرقه‌انگیز است. دومین آن موجد بی‌ثباتی استراتژیک می‌شود و سومین آن هم آشفتگی سیاسی به دنبال دارد. اما با همه اینها، دولت آمریکا می‌داند که با پیوستن به گروه وسیعتری از کشورها، تأثیرگذار تر می‌شود. برای مبارزه مؤثر با تروریسم، آمریکا نیاز به شرکایی دارد و حمایت نظامی و پشتیبانی، مشارکت اطلاعاتی و همکاری عملی کشورهای هم‌پیمان ضروری است پس لحاظ منطق در حال این مشکل، طبعاً آمریکا را به قلمرو سیاست خارجی چندجانبه و مبتنی بر قوانین حرکت می‌دهد.

بدین ترتیب یک ائتلاف جهانی میان دوسوی آتلانتیک، هرچند نامتقارن، آشکارا به نفع هر دو طرف است. اروپا بدون آمریکا نمی‌تواند ایمن باشد و نمی‌تواند بدون آنکه خواهان اقدام مشترک با آمریکا باشد تأثیر بسزایی بر آمریکا بگذارد. به علاوه اتحاد تدریجی اروپا هم تهدیدی برای آمریکا نیست بلکه برعکس، به نفع آمریکا است چرا که موجب افزایش وزن و اهمیت جامعه آتلانتیکی می‌شود. اختلافی هم که بر سر موضوع عراق میان دو سوی آتلانتیک در گرفت نباید مانع دیدن این واقعیت شود که یک اروپای ذاتاً چندجانبه‌گرا و یک آمریکای تقریباً یکجانبه‌گرا یک زوج کارآمد در جهان است. آمریکا به تنهایی می‌تواند قدرت برتر باشد ولی نه قدرت مطلق؛ و اروپا به تنهایی می‌تواند ثروتمند باشد ولی نه قدرتمند. آمریکا و اروپا در کنار یکدیگر عملاً قدرت مطلق جهان هستند. آمریکا جهت حفظ برتری خویش ناچار به شراکت با دیگر بازیگران است، بازیگرانی که بیشترین ارزش‌ها و منافع یکسان را با آنها دارد. بی‌شک اروپا جهت این انتخاب از ارجحیت و اولویت به مراتب بالاتری نسبت به دیگر بازیگران بین‌المللی برخوردار می‌باشد. لذا اروپا همچنان متحد حیاتی و اجتناب‌ناپذیر آمریکا باقی خواهد ماند، به طوری که بدون همراهی اروپا، رهبری جهانی آمریکا با موانع اساسی مواجه

خواهد گشت. حتی با در نظر گرفتن برخورد کنونی آمریکا با متحدانش، نقش امنیتی منحصر به فرد آن در جهان، احساس رسالت تاریخی این کشور و اینکه آمریکا اکنون همه توانش را تنها معطوف به برخورد با تروریسم کرده است، باز هم این کشور به گسترش تدریجی چارچوبهای مشورتی منطقه‌ای بین‌المللی تمایل دارد. نه آمریکا و نه اروپا بدون دیگری کارایی مناسبی ندارند، اما در کنار یکدیگر هسته ثبات جهانی می‌باشند.

یادداشت‌ها

- برژینسکی، زیگنیو (۱۳۸۳)، «پیروزی نامطمئن دموکراسی» در مارک پلاتنر و الکساندر اسمولار، *جهانی شدن، قدرت و دموکراسی*، ترجمه سیروس فیضی و احمد رشیدی، تهران: انتشارات کویر.
- پلینو و آلتون، جکسی و روی (۱۳۷۵) *فرهنگ روابط بین‌الملل*، ترجمه حسن پستا، تهران: نشر فرهنگ معاصر.
- دهشیار، حسین (۱۳۸۵) «آمریکا و اصلاحات سازمان ملل: هژمونی با تبصره»، *فصلنامه مطالعات بین‌المللی*، سال دوم، شماره ۴، بهار.
- شیر غلامی، خلیل (۱۳۸۲) «بحران عراق: دگرگونی در روابط فرا آتلانتیک»، *دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها*، سال هفدهم، خرداد، شماره ۱۶۹.
- کیسینجر، هنری (۱۳۸۱) *دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱*، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: ابرار معاصر.
- Buzan, B. (2004), *The United States and the Great Power: World Politics in the Twenty First Century*, Cambridge: polity press.
- Devenport, David. (2003), "The New Diplomacy", *Policy Review*, No. 116, January.
- Gordon, Philip H. (1993), *A Certain Idea of France: French Security Policy and the Gaullist legacy*, Princeton: Princeton University Press.
- Hoffmann, Stanley. (2003), "The Crisis in Transatlantic Relations", In Gustav Lindstorm (ed.), *Shift or Rifts: Assessing US-EU Relations after Iraq*, Paris: Institute for Security Studies
in: <http://www.iss.europe.eu/index.php>
- Ikenberry, G, John. (2000), *After Victory: Institutions, Strategic Restraint, and the Rebuilding of Order after Major Wars*, Princeton: Princeton University Press.

- Ikenberry, G,John. (2002), "America's Imperial Ambition", The lures of preemption", *Foreign Affairs*, Vol.81.No.5.
- Ikenberry, G,John. (2003), "Is American Multilateralism in Decline?", *Foreign Affairs*, Vol. 82.No.3.
- Ikenberry, G ,John. (2004), "The End of Neo-Conservative Moment", *Survival*, Vol.46, No.1.
- Karp,Regina.(2005-2006), "The New German Foreign Policy Consensus" , *Washington Quarterly*, Vol.29,No.1, Winter.
- Krause, Joachim.(2004), "Multilateralism: Behind European Views", *Washington Quarterly*, Vol.27, No.2, Spring.
- Labs,Eric.J.(1997), "Beyand Victory: Offensive Realism and the Expansion of War Aims", *Security Studies*, Vol.6, No.4, Summer.
- Lamy,S., English, R., and Smith,S. (2005), "Reflection, Evolution, Integration: Hegemony and Its, Discontents, A symposium", *International Studies Review*, Vol.7, No. 4.
- Powell, Robert. (1994), "Anarchy in International Relations Theory: The Neorealist-Neoliberalist Debate", *International Organization* , Vol.48 No.2, Spring.
- Puchala, D.J. (2005), "World Hegemony and the United Nations", *International Studies Review*, Vol. 7, No.4.
- Rosenau, J. and Dorffy,M.(2000),*The Turbulent Word* .New York: Routledge.
- Ruggie, J.G. (1992), "Multilateralism: The Anatomy of an Institution", *International Organization*, Vol.46. No.3, Summer.
- Sciolino, Elaine (2007), "Sarkozy Outlines Foreign Policy", International Herald Tribune, February 28. In: [http:// www.lht.com](http://www.lht.com) (Accessed on 15/8/2008)
- Skidmore, D. (2005), "Understanding the Unilateralist Turn in U.S Foreign Policy", *Foreign Policy Analysis* , Vol .1, No.2.
- The National Security of the U.S.(2002) In: <http://www.state.gov/documents/strategyorganization / 15538.pdf>(Accessed on 5/8/2008)
- Villepin, Dominique. (2003) "Law, Force and Justice", Speech at the International Institute for Strategic Studies, London, March 27, In: <http://www.iiss.org/showdocument. Php? doc ID=114> (Accessed on 15/8/2008)
- Wolf, Martin (2004), "U.S Foreign Policy Needs Liberal Realism", *Financial Times*, Jan.13.
- www.afnorth, Nato. int/ ISAF/about/about_ history.htm(Accessed on 6/6/2008)